

## نقد و بررسی

تأملی در روند پارادیم نوسازی و مطالعات توسعه، نظریه  
وابستگی و پدیده جهانی شدن

نقد و بررسی کتاب نوسازی توسعه جهانی شدن اثر دکتر رضا شیرزادی / دکتر حسینعلی

نوذری \*

### مشخصات کتاب شناسیک اثر

رضا شیرزادی: نوسازی، توسعه، جهانی شدن مفاهیم مکاتب و نظریه ها، ناشر: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج: چاپ اول، ۱۳۸۶، قطع وزیری، ۱۵۷ صفحه فهرست مطالب فهرست منابع و مأخذ: منابع فارسی، انگلیسی، اینترنتی.

قرن بیستم از نخستین سال های خود شاهد تلاش و تکاپوی مستمر و بی وقفه ملل و جوامع مختلف جهان به ویژه در آسیا آفریقا و آمریکای لاتین جهت رسیدن به استقلال سیاسی رهایی اقتصادی و آزادی از یوغ سیطره وابستگی های فکری و فرهنگی ناشی از سلطه استعمار و امپریالیسم و از همه مهمتر و فوری تر گسستن زنجیرهای وابستگی اقتصادی به نظامها و کشورهای متروپل بوده است. تحقق این آرمانها مستلزم مبادرت به مبارزات آزادی بخش پیگیر، تأکید بر ضرورت تکوین وحدت ملی و ایجاد جبهه های تمام خلقی یا درون خلقی و... در مقاطع و موقعیتهای مختلف بود. با الهام از طیف متنوع و گسترده ای از ایدئولوژی های

\* عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج.

بومی، منطقه‌ای ملی و انترناسیونال، ازگفتمان‌های ملی و مذهبی تا چپ سوسیالیستی و مارکسیستی و دمکراتیک به ویژه در نیمه دوم قرن بیستم در کشورهای آسیایی آفریقایی و آمریکای لاتین نمونه‌ها و الگوهای مثالی فراوانی از این دست مبارزات به وقوع پیوست که بسیاری از آنها نیز با توفیق قرین بوده‌اند. اما این حرکات و اقدامان که اساساً معطوف ابعاد سیاسی و حکومتی و نظام‌های توزیع قدرت و عدالت و متوجه ساختارهای سیاسی و ایجاد تحولات زیر بنایی در ساختارهای اجتماعی و تغییر الگوهای رفتاری، نظام هنجاری و ارزشها، پیکره‌ها و چارچوب‌های فکری و فرهنگی باورها و اعتقادات دینی و ساختارهای روبنایی بودند نمی‌توانستند بدون مبادرت به تغییر زیرساخت‌های اقتصادی و متحول ساختن مناسبات تولید اقتصادی و زیربنای مادی و شیوه‌های تولید و دگرگونی مناسبات حاکم بر مالکیت ابزار تولید که خصلتاً و بی‌هیچ تردید مناسباتی استثمارگری ناعادلانه و ظالمانه بود- دوام و قوام بیابند. چراکه مناسبات مذکور قطعاً در پیوندی نزدیک و تنگاتنگ با مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی حاکم بر این جوامع که ماهیتاً مناسباتی استبدادی و سرکوبگر بود- قرار داشت و به تقویت و تحکیم آنها می‌پرداخت و خود نیز از سوی آنها تأیید و حمایت می‌شد، مشروعیت و مقبولیت خود را مدیون گفتمان‌های مذکور بود. هر دو وجه مناسبات مذکور به گونه‌ای انکارناپذیر و مسلم در پیوند با مناسبات استعماری و امپریالیستی بیگانه قرار داشت و از جانب آنها تأیید و حمایت می‌شد.

با توجه به این واقعیات بود که برخی از ملل با تغییر دادن نظام‌های سیاسی و اجتماعی خود از طریق انقلابهای سیاسی واجتماعی، متعاقباً به تغییر الگوها و ساختارها و مناسبات تولید و مصرف و ساختارهای اقتصادی خود مبادرت ورزیدند و توانستند به صورت الگوهای موفق و نیمه موفق در آیند.

در این میان شمار عظیمی از دیگر کشورهایی که به موج انقلاب پیوستند با روی کار آمدن نظام‌ها و رژیم‌های بناپارتیستی و سلطانیستی از نوع ایدئولوژیک و توتالیتر و به مراتب خشن‌تر و سرکوبگرتر از نظام‌های حاکم پیشینی، صرفاً قافیه را باختند و نه تنها سودی حاصل نبردند بلکه بعضاً همان اندک متاع بضع پیشین را نیز از دست دادند.

کشورهای موفق با مطمع نظر قراردادن الگوهای زیربنایی و اساسی در حوزه‌های توسعه و نوسازی و تلاش برای رفع موانع عدیده تاریخی سنتی دینی، سیاسی و فرهنگی موجود توانستند گام‌های مهمی در راه پیشرفت و توسعه همه جانبه خود بردارند. در این میان مهمترین نکته‌ای که اکثر نظام‌های سیاسی و کشورها و در روند توسعه و تکامل سیاسی اجتماعی و اقتصادی خود به عنوان مفروضی مشترک به آن

رسیدند این بود که تداوم و استمرار هرگونه فرایند نوسازی سیاسی و اجتماعی بدون تردید در پیوند با توسعه زیربنایی اقتصادی و تحول مناسبات مادی و تولیدی جامعه قرار دارد. بر این مبنا بود که در قرن بیستم مطالعه و بررسی و تحقیق درباره راهکارها، ساز و کارها (مکانیسم)، راهبردها (استراتژی)، شیوه ها، ابزار، الگوها، نظریه ها، روش ها، رویکردها و برنامه های مختلف مرتبط با توسعه اقتصادی، نوسازی سیاسی، پیشرفت های مدنی، تحول فکری- فرهنگی در کانون توجه نظریه پردازان و متفکران سیاسی و اقتصادی نویسندگان و تحلیل گران در حوزه های مختلف علوم اجتماعی و علوم انسانی قرار گرفت و به صورت یکی از جریانهای اصلی در حوزه مطالعات بین رشته ای درآمد. در همین رابطه تحقیق و کنکاش درباره ماهیت یا سرشت خاستگاه کاربست ها و کار ویژه های مفاهیم همجوار و هم خانواده ای چون توسعه، رشد، پیشرفت، نوسازی و... در دستور کار قرار گرفت و تحلیل ها، تعاریف، نظریه ها، الگوها و روش های متنوعی درباره آنها تدوین و ارائه شده است که در اینجا در قالب گزاره های مستقل و در عین حال مرتبط با یکدیگر به آنها اشاره خواهیم کرد:

۱- از اواسط قرن بیستم تصویر غالب تحول اجتماعی، در قالب "الگوی نوسازی" (مدرنیزاسیون) ترسیم و ارائه می شد که بعضاً از آن تحت عنوان "نظریه نوسازی" و یا "پارادیم نوسازی" نیز یاد می شود. نوسازی تعریف واحد و قابل اجماع و به تعبیر بهتر پارادایمیک را بر نمی تابد و بسته به اینکه از چه منظر یا نگرش به آن برخورد کنیم، تعریف و تبیین متفاوتی از آن خواهیم داشت. اما در مجموع و در تحلیل نهایی از آن عموماً به منزله فرایندی یاد می شود که طی آن ساختارهای اجتماعی سنتی به تدریج دستخوش دگرگونی و تحول می شوند و به ساختارهای اجتماعی از نوع مدرن تر آن تبدیل می شوند. نا گفته نماند این فرایند تحولات، فرایندی خود جوش، درون زا و یا اختصاصی و بومی یک کشور یا منطقه نیست، بلکه عمده‌تاً در راستای خطوطی صورت می گیرد که در مراحل و مقاطعی پیشتر در اروپا رخ داده بود. نیل اسملسر در مقاله‌ای تحت عنوان "ساز و کارهای تحول و سازگاری با تحول" به بررسی و تحلیل فرایند مذکور از این زاویه پرداخته است. (Smelser, 1963) ای دی اسمیت نیز در کتاب مفهوم تحول اجتماعی (۱۹۷۳) از منظر کارکرد گرایی (فانکسیونالیستی) به تجزیه و تحلیل و بررسی دقیق ضرورت فرایند اتخاذ الگوهای تحول نوسازانه و تطبیق و سازگاری جوامع، خود را با تحولات مذکور پرداخته است و "نظریه ای کارکردگرا" درباره تحول اجتماعی ارائه کرده است. (Smith, 1973)

۲- مفهوم توسعه (Development) و توسعه یافتگی، همانند مفاهیم هم خانواده آن یعنی رشد

(growth) و نوسازی (modernization) از سابقه و قدرت دیرینه ای برخوردار است. ریشه های تاریخی و نظری آن به انقلاب صنعتی اول (۱۷۵۰ میلادی به بعد) و بسط و تکامل آن به انقلاب صنعتی دوم (۱۸۵۰ میلادی به بعد) باز می گردد. در جریان این دو انقلاب و دوره زمانی تقریباً دو سده ای آن تحولات اجتماعی عمده ای به ویژه در کشور های اروپای غربی رخ داد. فرایندی که کریشان کومار نظریه پرداز اجتماعی معاصر از آن به "دگرگونی عظیم" یاد کرده است (kumar, 1978). در این دوران تحولات صنعتی و اجتماعی در اروپا مترادف با پیشرفت اجتماعی تلقی می شد.

۳- در سراسر نیمه دوم قرن هجدهم و نیمه نخست قرن نوزدهم و همینطور دوران پس از آن علیرغم وجود ضد جریان های نیرومند که به چالش علیه این جریان ارتدوکسی ساده برخاستند، فرایند توسعه و توسعه یافتگی نزد اکثر افراد (اعم از متخصصان و کارشناسان و افراد عادی) در پیوند با نوعی جنبش مرحله به مرحله به سوی ایجاد جوامعی "مدرن" تر و به لحاظ تکنولوژیک و اقتصادی "پیشرفته تر" نظیر "جوامع صنعتی" شناسایی و مطرح شده است. (kuper, 1985, 198)

۴- فرایند نوسازی ناظر است به تحول و دگرگونی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی در کشورهای توسعه نیافته و در شرایطی که کشورهای مذکور به سمت الگوهای پیشرفته تر و پیچیده تر سازمان اجتماعی و سیاسی حرکت می کنند. نظریه نوسازی بطور عمده در سال های پس از جنگ جهانی دوم و عمدتاً در قالب نظریه های جامعه شناسی آمریکایی بسط و اشاعه یافت و با نوعی ارجاع ضمنی یا صریح به یک تقسیم بندی دوگانه بین دو سنخ آرمانی شروع شد: اول "جامعه سنتی" که در برخی از قرائت ها از آن با نام جامعه روستایی، توسعه نیافته یاد می شود؛ دوم "جامعه مدرن" که معمولاً از آن به جامعه شهری، توسعه یافته و صنعتی یاد می شود. این نوع ساختارهای اجتماعی به لحاظ تاریخی از طریق یک فرایند تکاملی مستمر که از قوانین عام معینی پیروی می کنند، با هم ارتباط دارند.

۵- از آنجا که برخی جوامع زودتر از سایرین مراحل صنعتی شدن را تجربه کردند، به صورت الگویی درآمدند که پارادایم جامعه مدرن و فرایند گذار آرمانی را می توان بر مبنای آن بنا کرد. در این رابطه برخی از نظریه پردازان بر سرشت بومی و درون زای فرایند تحول تأکید دارند (نظریه پردازانی چون والت ویتمن روستو و تالکوت پارسونز). در حالی که عده ای دیگر بر نقش تعیین کننده عوامل برون زا مانند انتقال ارزش ها، هنجارها، تکنولوژی، مهارت ها و اشکال مختلف سازمانی و تشکیلاتی از کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته غرب به ملل فقیر جهان سوم تأکید می ورزند و عقیده دارند که در هر حال، جوامع سنتی،

باتوجه به قرائن و امارات موجود، از همان الگوی تحول پیروی می کنند که پیشتر ملل صنعتی و توسعه یافته تجربه کردند.

۶- به این ترتیب نظریه های نوسازی برآند که تا خاستگاه و هویت خود و ریشه های متغیرهای اجتماعی و عوامل تاریخی را که تحول آنها برای تسهیل فرایند نوسازی در کشورهای در حال توسعه ضروری بود، در ساختارها و نهادها و تاریخ کشورهای صنعتی جستجو کنند. (Duthwaite & Bottomore, 1993, 393). دانشمندان علوم سیاسی آمریکایی که عمدتاً در سطحی گسترده بر نظریه های اقتصادی و اجتماعی موجود تکیه می کردند، ضمن شرح و تفسیر مفهوم "نوسازی و توسعه سیاسی"، به یک فرض مسلم اعتقاد داشتند و آن اینکه سیاست نظام های سیاسی در حال ظهور "جهان سوم" باید همان روال بی دردسر رشد اقتصادی، ثبات اجتماعی، نوسازی سیاسی، توسعه اقتصادی، و دموکراتیزه شدن را طی کنند که کشورهای صنعتی دو سده پیشتر از این طی کرده اند. (Ray, 2006, 22)

۷- نوسازی و توسعه از منظر معنای اساسی واجد چند ویژگی مشترک هستند: نخست این دو مفهوم به وضعیت های مختلف جامعه اشاره کردند، وضعیتهایی که در قالب مراحل چون جوامع سنتی، انتقالی، نوسازی شده در توالی خطی، یا جوامع توسعه نیافته، در حال توسعه و توسعه یافته بیان شده اند. دوم: این دو مفهوم در صدد بیان و ارائه مجموعه ای از اهداف و برنامه های عملی و اجرایی هستند. سوم: نوسازی و توسعه به یک فرایند در حال جریان و حرکت از صورتبندی سنت به صورتبندی مدرنیت، یا حرکت از توسعه نیافتگی به توسعه یافتگی اشاره دارند.

۸- ساموئل هانتینگتون نه ویژگی یا خصلت اساسی برای فرایند نوسازی در نظر گرفت که می توان آنها را بی کم و کاست درباره فرایند توسعه نیز صادق دانست:  
الف) هر دو فرایند انقلابی هستند.

ب) هر دو جریان واجد فرایند پیچیده و چند وجهی اصلاح و بازساخت شناختی رفتاری، و نهادین هستند.

ج) هر دو فرایندی نظام مند قاعده مند و جهانی اند.

د) دارای مراحل مختلف اند.

ه) یک دست شونده و یک دست سازنده اند و سبب ایجاد همگونی و همسازی می شوند.

و) پیشرفتی و مترقیانه هستند.

ز) بازگشت ناپذیر و غیرقابل تغییرند.

ح) هر دو فرایندی چند خطی هستند.

ط) و بالاخره اینکه این دو جریان فرایندهایی ثابت، مستمر، و همیشگی نیستند. (Ibit, 23)

۹- پارادیم نوسازی عمری کوتاه ولی تأثیر گذار داشت؛ به مدت یک دهه بر علوم اجتماعی غرب سیطره داشت و در جهان سوم طرفداران مشخصی در محافل خاص پیدا کرد. در خلال اواخر دهه ۱۹۵۰ و اواسط دهه ۱۹۶۰ به اوج شکوفایی خود رسید و پس از آن به تدریج جاذبه خود را از دست داد. در خلال دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با در هم آمیختن حلقه‌ها و جریان‌های ناسیونالیسم جهان سومی و مارکسیسم، گرایشهای انتقادی و رادیکال علیه نظریه نوسازی و توسعه سر برآورد و ضربه‌های قاطع و کوبنده‌ای به پیکر پارادیم نوسازی وارد آوردند. عمده‌ترین انتقادات علیه پارادیم نوسازی و مطالعات توسعه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

الف) این دو پارادیم پدیده توسعه نیافتگی را به منزله یک وضعیت خاستگاهی و اصلی جهانی تلقی می‌کنند، به منزله فقدان توسعه یافتگی بطور عام، مرحله‌ای که همه کشورهای توسعه یافته آن را از سر گذرانده‌اند، لذا همه کشورهای در حال توسعه نیز باید آن را از سر بگذرانند؛ و این حکمی نادرست و تعمیم نا به جایی است.

ب) نظریه‌های نوسازی بیش از حد انتزاعی و دور از واقع هستند و فاقد هر گونه چشم انداز دقیق تاریخی هستند.

ج) تحلیل‌های نوسازی برآند تا نوعی خصلت تجویزی به خود بگیرند و به جای مطالعه تاریخی بسترهای ساختاری جوامع توسعه نیافته در فکر آند که آیا این ویژگی‌ها از الگوهای آرمانی غربی که حسب تصور به منزله نرم‌ها و استانداردهای ظاهراً مورد اجماع بشمار می‌روند، پیروی می‌کنند؛ یا از آنها فاصله می‌گیرند؟

د) در همه نظریه‌های نوسازی این ایده نهفته است که کشورهای در حال توسعه امروز باید از مراحل فرایندهای واحد و مشابهی عبور کنند که کشورهای توسعه یافته سابق آن را تجربه کرده‌اند. این نظریه‌ها حتی زمانی که به وجود پاره‌ای تفاوت‌های تاریخی اذعان دارند (چنان که روستو و ژینو ژرمنی در سال‌های دهه ۱۹۶۰ در آثار خود به آنها اشاره کرده‌اند)، از قبول این نکته که می‌توانند الگوی تحول را تغییر دهند، ابا می‌ورزند. (Outhwaite & Bottomore, 1993, 393).

ه) ادبیات مربوطه به نوسازی و توسعه سیاسی غرض ورزانه و قوم محورانه هستند و از تجربیات غرب در زمینه توسعه بیرون کشیده شده اند، مطلوبیت و کارایی آنها در مورد جوامع غیر غربی کاملاً مورد تردید است.

و) زمان، روال شیوه ها و چگونگی، راهکارها و مراحل توسعه در غرب را لزوماً نمی توان در مورد جوامع در حال توسعه امروزی به ویژه در میان ملل جهان سوم به کار بست.

ز) بستر بین المللی که ملل در حال توسعه امروز در آن به سر می برند کاملاً متفاوت از گذشته و بسیار پیچیده تر از آن است: مناسبات وابستگی و وابستگی متقابل، تضادها و اختلاف های دوران جنگ سرد، پیمان ها، اتحادیه ها و بلوکهای قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی، گسترش بازارهای معاملات و مذاکرات، ارتباطات، تکنولوژی، رسانه های جمعی و.. دست به دست هم داده اند و بستری بسیار پیچیده تر از مراحل اولیه "نوسازی" - دوران انقلاب صنعتی تا اوایل قرن بیستم که پیشگامان اولیه نوسازی کار خود را در آن آغاز کرده بودند - به وجود آوردند.

ح) ادبیات توسعه سیاسی، یا در حقیقت پارادیم نوسازی بطور کلی، غالباً نقش نهادهای سنتی را نادرست و غلط بازنمایی می کنند و سنت و مدرنیته را به منزله دو پدیده آشتی ناپذیر و نه مرتبط به هم تلقی می کنند. (Ray,2006,24)

ط) ادبیات آغازین توسعه و نوسازی توقعات نابجا و انتظارات کاذبی خلق کردند و اهداف غیر واقع گرا و غیرقابل تحقق برای جوامع در حال توسعه در نظر گرفتند.

ی) پارادیم مذکور در حقیقت بخشی از استراتژی گسترده تر جنگ سرد بود که ایالات متحده به منظور نگه داشتن کشورهای در حال توسعه در وضعیت وابستگی دائمی آن را ابداع و مهندسی کرده بود.

۱۰- این انتقادات سبب ظهور همزمان دیدگاه ها و رویکردهای نظری دیگری شد که اساساً این فرض پارادیم نوسازی را قبول نداشتند که "ملل در حال توسعه و کشورهای جهان سوم در مراحل آغازین توسعه هستند" و در عوض بر این استدلال پافشاری داشتند که "توسعه نیافتگی محصول رویارویی بین غرب سرمایه داری و ملل استعمار زده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است و این استعمار است که موجب تشدید، تعمیق و گسترش توسعه نیافتگی شده است. گفتمان اصلی الهام بخش این انتقادات و رویکردها را نمی توان در قالب "نظریه وابستگی" دید. از منظر متدولوژیک یا مؤلفه های روش شناسیک نظریه پردازان و نویسندگان و پژوهشگران "نظریه وابستگی" معتقدند که رویکردهای نوسازی و توسعه رویکردهای

نابهنگام، غیرتاریخی و صوری هستند. به رغم پارادیم وابستگی، هستند و جوهر اصلی نوسازی و در نهایت به نابرابری استثمار و بیعدالتی مشروعیت و وجهه قانونی و اعتبار علمی می بخشد.

۱۱- بنابراین جای چندان تعجیبی نبود که عمر پارادیم نوسازی بسیار کوتاه بوده و در اواخر دهه ۱۹۷۰ عملاً در وضعیت محاق و افول قرار گرفت. تردیدها و تزلزل های بوجود آمده در میان نظریه پردازان و هواداران پارادیم نوسازی سبب افول اتفاق نظر و اجماعی شد که پشت پارادیم نوسازی و توسعه سیاسی قرار داشت. این امر نیز موجب ظهور رویکردهای متنوع دیگری از جمله نظریه های وابستگی، کورپوراتیسم، اقتصاد سیاسی، اقتدارگرایی بوروکراتیک، مارکسیسم و دیدگاه های رادیکال نئومارکسیست شد.

۱۲- در سال های دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ متعاقب زوال دیگر الگوها و ظهور روند تازه و رو به گذار به دمکراسی در میان بسیاری از کشورها، شاهد شکل گیری و تکوین گفتمان های نو ظهور و بالنده در باب توسعه سیاسی و پراکنش دموکراسی در جوامع جهان سوم و در میان نظام سیاسی و رژیم هایی هستیم که از ماده کاملاً مستعدی برای ظهور رژیم های اقتدارگرا، تمامیت خواه، استبدادی و سرکوبگر برخوردارند.

۱۳- در این میان با زوال و افول نظریه توسعه و نوسازی، نظریه وابستگی با توان نظری و چالشهای اساسی در خلال سال های دهه ۱۹۶۰ در علوم اجتماعی رایج شد و در طول سال های دهه ۱۹۷۰ تأثیر چشمگیری بر جای نهاد. این پارادیم که از جمله نظریه های برخاسته از دل اندیشه نئومارکسیستی است عمدتاً از سوی محققان و پژوهشگران علوم اجتماعی کشورهای آمریکایی لاتین مطرح و ارائه شد. این نظریه را می توان یک رویکرد ساختارگرای تاریخی دانست که بر وجود نابرابری های اجتماعی اقتصادی و سیاسی در کشورهای جهان سوم و کشورهای در حال توسعه تأکید دارد. مفهوم وابستگی که در کانون این پارادیم قرار دارد و بیانگر دغدغه دائمی بابت عناصر تعامل اجتماعی است، از چنان گستردگی برخوردار است که می توان آن را در خصوص شماری از حوزه های معضلات عام در رشته های مختلف و در چارچوب پارامترهای ایدئولوژیک متفاوت به کار گرفت. (Kuper & Kuper, 1985: 191)

۱۴- تئوتونیو دوس سانتوس از نظریه پردازان برجسته نئومارکسیست آمریکای لاتین در خصوص شرایط و زمینه هایی که سبب ظهور مناسبات وابسته و خصلت یا پدیده وابستگی می شوند اظهار می دارد: "مناسبات وابستگی متقابل...، زمانی به مناسبات وابسته تبدیل می شود که برخی کشورها بتوانند بطور خود خواسته و خودانگیخته گسترش یابند، در حالیکه برخی کشورهای دیگر...، تنها بتوانند به عنوان بازتاب گسترش کشورهای غالب و مسلط، گسترش یابند." (Dos Santos, 1970)



۱۵- گرچه تعبیر "وابستگی" (Dependency) را می توان در آثار مارکسیستی قبل از لنین (مثلا در آثار اتوبوئر) دید، ولی نخستین بار این لنین بود که جایگاه حائز اهمیت و در خور توجهی برای آن در ادبیات اقتصاد سیاسی مارکسیستی و تحلیلهای مارکسیستی در نظر گرفت، به ویژه بعد از رساله ای که در ۱۹۱۶ درباره "امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری" نگاشته بود. به این ترتیب نظریه وابستگی در حقیقت اساسا احیاء نظریه امپریالیسم لنین است که کانون تأکید را متوجه تأثیرات و عواقب آن (که لنین توجه اندکی به آن داشت) بر نظام های اقتصادی توسعه نیافته و جوامع توسعه نیافته ساخته است.

۱۶- نظریه وابستگی به عنوان واکنشی در برابر تفسیرهای دوآلیستی (دوگانه گرا) درباره علل عقب ماندگی سربرآورد. تفسیر دو آلیستی که از دل نظریه نوسازی ریشه می گیرد عموما بین دو نوع جامعه و اقتصاد تمایز قایل می شود: اول) جامعه و اقتصاد مدرن، پیشرو و مترقی و دوم) جامعه و اقتصاد سنتی، عقب مانده و ماقبل سرمایه داری. در حالیکه نظریه وابستگی برخلاف پارادایم نوسازی، خصلتهای توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی را موقعیت های کارکردی در درون اقتصاد جهانی می داند نه مراحل در راستای نردبان ترقی و تکامل. (Outhwaite & Bottomore, 1993, P.146)

۱۷- پارادایم وابستگی در کنار نفی نگرش دوآلیسم لیبرال یا کارکردگرا (که همزیستی دو نوع نظام یا جامعه ای را که به لحاظ نظری هیچ مناسبتی با هم ندارند، مسلم می گیرد) معتقد است که همه اجزاء و واحدهای فرعی موجود در نظام جهانی واجد تعامل (کنش متقابل) پویا و تعیین کننده ای هستند و بطور متقابل برهم تأثیر می گذارند. در کنار این دو تأکید، نظریه های وابستگی یک دغدغه مهم به تأکید مارکسیسم بر تلقی از پدیده استثمار به منزله انتقال ارزش افزوده از یک طبقه (پرولتاریا) به طبقه دیگر (بورژوازی) در خلال فرایند تولید، اضافه کردند؛ و آن دغدغه بابت جریان انتقال های سرزمینی مازاد تولید از یک واحد جغرافیایی (یا از یک کشور) به واحد جغرافیایی (یا کشور) دیگر در خلال فرایند گردش سرمایه بود. به این ترتیب راه را برای تحلیل و تبیین احتمال مناسبات نامتقارن در جامعه سوسیالیستی نیز باز کردند. (Nerfin, 1977)

۱۸- پایان قرن بیستم طلایه ورود پدیده ای بود که بسیاری از بلوکهای قدرت اقتصادی به ویژه در قطب سرمایه داری همواره در رویای آن بسر می بردند، پدیده ای که نام "جهانی شدن" یا "جهانی سازی" را با خود یدک می کشید. با کنار رفتن پارادایم های نظری و تحلیلی متعددی چون توسعه، نوسازی، وابستگی و استعمار، امپریالیسم، و امثال آن این باره بود که پدیده جهانی شدن با داعیه پویایی و گستردگی سعی دارد

در همه عرصه ها و حوزه های فعالیت فردی و اجتماعی جوامع شرق و غرب و شمال و جنوب را زیر چتر فراگیر خود در آورد.

۱۹- قرن بیستم مؤید این معنا بود که دنیا به تعبیر مارشال مک لوهان به یک "دهکده جهانی" تبدیل شده است. پدیده جهانی شدن ترسیم تمام نمایی است از این وضعیت و شاهد مدعاست. این پدیده درک و دریافت انسان از سیاست، اقتصاد، جامعه، فرهنگ، فرد، دین و همه دیگر حوزه ها را کاملاً دگرگون ساخته است. به ویژه در عرصه سیاست، دریافت ما از سرشت تعامل سیاسی دستخوش تحولی پارادایمی شده است: در پارادایم سنتی و کلاسیک سیاست، نگرش "دولت محور" جوهر و اصل سیاست تلقی می شد. دولت به منزله بازیگر اصلی سیاست تلقی می شد و عمده توجه سیاست معطوف به فعالیت های حکومتی و دولتی در سطح ملی بود. به این ترتیب تمایزی روشن بین سیاست داخلی و سیاست خارجی وجود داشت: یعنی بین آنچه که در محدوده مرزهای یک دولت ملت (دولت ملی) صورت می گیرد و آنچه خارج از مرزهای آن رخ می دهد. در حقیقت همین مورد اخیر است که موضوع مطالعه و بررسی یک رشته مستقل جدید یعنی "روابط بین الملل" قرار گرفته است.

۲۰- اما در پارادایم جهانی شدن، نگرش "دولت محور" در عرصه سیاست تا حدود زیادی دستخوش ضعف و زوال شده است. فرایند جهانی شدن موجب تضعیف و شاید در پاره ای موارد نابودی تمایز بین حوزه های سیاست "داخلی" و "خارجی" گردید و به ظهور یک جامعه جهانی انجامید. گر چه دولت های ملی هنوز مهمترین بازیگر در صحنه جهانی بشمار می روند، اما در عین حال تأثیر فزاینده واحدهای فراملی و گروه ها و سازمان های بین المللی امری غیر قابل انکار است. (Heywood, 2002, 125)

۲۱- به این ترتیب شاید مهم ترین تهدیدی که تا کنون علیه مفهوم دولت یا حداقل دولت ملی صورت گرفته است، فرایند جهانی شدن باشد: فرایندی که طی آن وقایع و تصمیم ها در یک بخش از جهان به بخش های دیگر انتقال می یابد و بر مردم بخش های دیگر تأثیر می گذارد. یکی از تبارزات و جلوه های اصلی این فرایند ظهور نظام اقتصاد جهانی است که به موجب آن هیچ کشور به تنهایی قادر نیست جریان بین المللی سرمایه را تنظیم کند. پیامدها و عواقب این جریان برای دولت های ملی بسیار خطرناک است. برای مثال ظرفیت و توانایی دولت های منفرد برای اداره امور زندگی اقتصادی و ایجاد پیشرفت و رونق عمومی کاهش می یابد، زیرا استراتژی ها و راهبردهای اقتصادی ملی مانند نظریه ها و کاربستهای کینزگرا عملاً در بستر جهانی فاقد کارایی هستند و قابل پیاده شدن نیستند.

۲۲- جهانی شدن علاوه بر این سبب نوعی عقب نشینی از نظریه دولت رفاه و دولت سوسیالیستی نیز شده است، زیرا رقابتهای شدید سبب اعمال فشار برای کاهش مالیات ها و کاهش هزینه های کار به ویژه کاهش دستمزد کارگران می شود. یکی دیگر از تبارزات و پیامدهای این پدیده آن است که دولت ها امکان مهار و کنترل شرکتهای چند ملیتی را از دست می دهند، بطوری که شرکتهای مذکور به راحتی می توانند در فرایند تولید و سرمایه گذاری در راستای منافع خود مداخله و تصمیم گیری کنند.

۲۳- فرایند جهانی شدن در سال های اخیر جدا از حوزه های علم اقتصاد، مدیریت و برنامه ریزی، به صورت موضوع اساسی مورد توجه در تحلیل های سیاسی و علم سیاست در آمده است. مهم ترین حوزه ای که جهانی شدن در آن برای سیاست و تحلیلهای سیاسی مدرن مطرح و محل مناقشه بوده است، حوزه ها طرح و تدوین نهادهای سیاسی مناسب در سطوح ملی و بین الملل است. در این حوزه، جهانی شدن چالش ها و تعارض های اساسی و مهمی برای علوم سیاسی در بر داشته است. رابرت ا. کتوهان، دانشمند علوم سیاسی این مسئله را در قالب عبارات زیر بیان کرده است که با حرکت جهان به سمت هزاره جدید:

علوم سیاسی در مواجهه با فرایند جهانی شدن با چالشی رو به رو شده است شبیه چالشی که بنیانگذاران ایالات متحده با آن مواجه بودند: چگونگی طرح و تدوین نهادهایی برای سیاستی [یعنی نظام سیاسی] با قد و قواره و تنوع پیش بینی نشده ... علوم سیاسی ... باید با چالش کشف این مسئله اساسی روبه رو شود و این نکته را بپذیرد که چگونه نهادها ساختارمند و دقیق می توانند جهان را قادر سازند تا "تولد دوباره ای برای آزادی" رقم بزنند. (Keochane, 2001, P.1)

۲۴- به این ترتیب رسالت اساسی علوم سیاسی در آستانه هزاره سوم رویارویی و مقابله با چالشی است که فرایند جهانی شدن در برابر نهادهای سیاسی موجود علم می کند. کشف راهها و روش ها، ابزار و تمهیدات، سازوکارها و راهبردهایی برای فراهم ساختن زمینه ها و بسترهای لازم به منظور "زایش مجدد آزادی" در گستره جهانی رسالت عمده دیگری است که برای علوم سیاسی در نظر گرفته شده است. رابرت دال دانشمند معروف و برجسته علوم سیاسی آمریکا در تشریح پروژه کتوهان در کتاب مشهور خود که به صورت مانیفست علم سیاست در آمده است، یعنی تحلیل نوین علم سیاست (تحلیل سیاسی نوین) اظهار می دارد که وی [کتوهان] تحقیق و پژوهش خود را در این زمینه بر مبنای بررسی ها و مطالعات گسترده و انبوه درباره پژوهش های دیگر دانشمندان علوم سیاسی استوار کرده است، و در مقاله خود بر همین مبنای ترسیم رئوس کلی و سرخط های اصلی ملاحظات و مؤلفه های متنوعی پرداخته است که دانشمندان علوم سیاسی

و دست اندرکاران حوزه طرح و تدوین نهادهای سیاسی ملی و بین المللی در عصر جدید جهانی شدن حتما باید برای آنها حساب باز کنند و در پروژه های مطالعاتی خود جایی برای آنها در نظر گیرند. وی (کئوهان) تأکید دارد که تحلیل های سیاسی هنجاری و تجربی هر دو در مواجهه و مقابله با چالش هایی که فرایند جهانی شدن در برابر علم سیاست و نهادهای سیاسی موجود پیش می کشد، باید نقش اساسی و مهمی ایفا کنند. تحلیل هنجاری باید به "دانشجویان ما، همکاران ما، و کل جامعه یا عموم در سطح وسیع تر کمک کند تا هم ضرورت وجود عرصه حکومت (گستره حکومت Governance) در دنیای نسبتاً جهانی شده و هم اصولی را درک کنند که گستره حکومت مذکور را مشروع می سازند. تحلیل تجربی باید "به تحلیل شرایطی بپردازد که اشکال و سطوح مختلف گستره حکومت در آن شرایط امکان پذیر می شوند." از سوی دیگر، دانشمندان علوم سیاسی نیز "باید توصیه هایی در خصوص نحوه و چگونگی تأسیس و ایجاد نهادی برای گستره حکومت جهانی ارائه کنند. سرانجام رابرت دال در جمع بندی این مباحث اظهار می دارد: " نکته کلیدی این حکم اوست که البته با آن هم رای هستیم و آن را تأیید می کنیم که تحلیل سیاسی می تواند و باید در توسعه و تکامل ساختارهای حکومتی بین المللی مناسب و مؤثر و کارآمد در دهه های آینده نقش و سهم مهمی را ایفا کند. (Dahl & Stinebrickner, 2005, 154)

کتاب ارزشمند و در خور توجه نوسازی، توسعه، جهانی شدن اثر دکتر رضا شیرزادی در راستای مضامین و مطالب سه گانه ای که در فوق شرح آنها گذشت، به رشته تحریر و تألیف درآمده است و توسط انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج به زیور طبع و نشر آراسته شد و در سال ۱۳۸۶ با چاپ و طبعی آراسته و چشم نواز روانه بازار شده است؛ که از منظر زیباشناسی چاپ و نشر در میان کتابهای نشر دانشگاهی این کشور، از مقبولیت و مطلوبیت نسبتاً بیشتری برخوردار است. طرح روشن و زیبا و متاملانه رو و پشت جلد کتاب، صفحه آرای و انتخاب نوع و اندازه متناسب حروف فونتها در متن فهرست مطالب، عنوان بندی و... جملهگی حکایت از حسن سلیقه و ذوق زیباشناسیک (گرچه نسبی) دست اندرکاران انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج دارد؛ همین مقدار کفایت می کند تا بهانه ای برای تقدیر از این همکاران ارجمند باشد که با سابقه ای نه چندان زیاد که حتی به یک دهه نیز نمی رسد، از بسیاری از ناشران دانشگاهی کهن سال دقیق تر و زیباتر عمل کرده اند. باشد که شاهد شکوفایی و رونق روزافزون کیفی و کمی آثار منتشر این واحد دانشگاهی باشیم.

کتاب در سه فصل اصلی و پرفصل با چند بخش فرعی تنظیم شده است. تدوین و تنظیم فصول و بخش های تابعه و فرعی هر فصل نشان دهنده دقت نظر مؤلف محترم در خصوص انتخاب موضوعات هم بر مبنای اهمیت و جایگاه موضوعات و مطالب است، هم نشان دهنده رعایت ترتیب و توالی زمانی و کرونولوژیک حدوث هر یک از مقولات مطرح شده است و مورد مباحثه در کتاب است. مؤلف در مقدمه (یا دیباچه، چنان که در جای خود با این عنوان آمده است) به گونه ای بسیار کوتاه و مجمل به بسترها و زمینه های اساسی تاریخی و ساختاری مربوط به پیدایش مباحث مربوط به موضوع کتاب خود اشاره می کند و با گذری به وقایع رخ داده در کشورهای اروپای غربی طی صورتبندی یا فروماسیون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مدرنیته و تأکید بر دستاوردهای حاصل از فرایند مذکور، به ضرورت پیگیری و تداوم تحولات و کاربستهایی اشاره دارد که بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی همچون نروژ، سوئد، فنلاند، ژاپن، چین، ایران، ترکیه، سعی کردند آنها را در دستور کار برنامه ها و خط مشی های سیاسی و راهکارهای اقتصادی و راهبردهای اجتماعی فرهنگی خود قرار دهند. در رأس این تریلوژی و برنامه های سه گانه اتخاذ سیاست مدرنیزاسیون یا نوسازی قرار داشت که کم و بیش کشورهای مذکور به آن مبادرت ورزیدند گرچه دامنه و گستره توفیق آنها در این راه با تفاوت هایی همراه بود. اما به هر صورت همه این کشورها و بعدها پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه طی سالهای دهه ۱۹۷۰ به بعد اکثر کشورهای جهان سوم یا کشورهای اصطلاحاً در حال توسعه یا کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته در قالب نظریه ها و الگوهای مختلف و بعضاً متضاد سعی کردند که گونه هایی از فرایند نوسازی و توسعه را تجربه کنند.

فصل نخست کتاب با عنوان "نوسازی و توسعه: چارچوب مفهومی" ابتدا به معرفی تعابیر و اصلاحات مرتبط با موضوع و بررسی ترمینولوژی به لحاظ ریشه شناسی و معنا شناسی می پردازد؛ و مفاهیمی چون تغییر، تحول، تکامل، پیشرفت و رشد را از این منظر بحث می کند. نکته ای که در اینجا در خصوص کار دکتر شیرزادی در تألیف کتاب حاضر باید یادآور شد، استفاده وی از منابع و مآخذ فراوان و بیشمار است که در این امر برخلاف پندارهای غیر علمی و غیر آکادمیک رایج نه تنها از ارزش و اهمیت کاروری نمی کاهد، بلکه مؤید اعتبار و وثوق هر چه بیشتر کار مؤلف است که بدون ذکر منابع و به گونه ای غیر علمی و غیر صادقانه به تدوین و تألیف نمی پردازد. بلکه برای هر نکته یا موضوع حساس و حائز اهمیت خود را موظف و مقید به ذکر منبع و آوردن شواهد و استفاده به فاکتها و رعایت جوانب کار عملی و تحقیق و پژوهش آکادمیک که لازمه آن رویکرد علمی و برخورد سالم و صادقانه است، می داند. در ادامه فصل اول به یکی از مناقشه انگیزترین

مباحث یعنی "نوسازی" و ملازم و متابع اصلی و اجتناب ناپذیر آن یعنی توسعه می‌پردازد. وی نوسازی را همانند نیل اسملسر فرایندی چند ساحتی تلقی می‌کند که مستلزم دگرگونی در همه بسترها و زمینه‌های اندیشگی و کاربستی است. لذا برای آن حد و غایتی متصور نیست. و همه حوزه‌های سیاسی، آموزشی، دینی، اخلاقی، خانوادگی و صد البته اقتصادی و اجتماعی را در بر می‌گیرد و تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. از این منظر هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان بی‌نیاز از تجربه فرایند نوسازی دانست. در این بخش وی نوسازی را از دیدگاه دیوید اپتر و با توجه به وجوه سه‌گانه آن معرفی می‌کند و همچنین به جنبه‌های متنوع "نوسازی سیاسی" و به ویژه رابطه آن با مفهوم "اقتدار" اشاره می‌کند که قطعاً همانند همه دیگر بخش‌های کتاب مستلزم توضیح و تبیین جامع‌تر و گسترده‌تری است. این نتیجه البته در سراسر کتاب بیش از هر مورد دیگر خود را می‌نماید، زیرا مؤلف محترم بسیار عاجل از مفاهیم و موضوعات اساسی رده شده است و تنها به اشاراتی عام و کلی بسنده کرده است. البته این مسأله در عین حال می‌تواند از یک منظر نکته‌مثبت و نقطه قوتی نیز برای آن به حساب آید به ویژه از این بابت که کتاب برای حوصله خوانندگان عام به ویژه دانشجویان دوره کارشناسی رشته علوم سیاسی در نظر گرفته شده است و داعیه یک کار تخصصی پیچیده و جدی و حجیم را ندارد.

در قسمت بعدی مفهوم جامع‌تر، دقیق‌تر و واجد اهدافی مشخص و کمی و کیفی مورد بررسی قرار گرفته است. این مفهوم به عنوان یک بحث نظری کاربردی نخستین بار در علوم اقتصادی مطرح شد. در سال‌های دهه ۱۹۴۰ مکتب ساختارگرایی توسعه اقتصادی در مراکز علمی آمریکای لاتین به ویژه توسط راثول پربیش و سلسله فورتادو پایه‌ریزی شد. نظریه پردازان و اقتصاددانان آمریکای لاتین در بدو امر عمدتاً متأثر از چشم‌انداز و دیدگاه‌های تحلیلی و نظری و رهنمودهای برنامه‌ای و برداشتهای ارائه شده از سوی "کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین" موسوم به اکلا ECLA بودند. راثول پربیش اقتصاددان آرژانتینی و مشاور ارشد اکلا عقیده داشت که "توسعه نیافتگی آمریکای لاتین بیانگر جایگاه پیرامونی (Peripheral) این منطقه از جهان در نظام اقتصاد جهانی و نتیجه اتخاذ سیاسی‌های تجارت آزاد است؛ و به دلیل سیطره مناسبات و سیاستهای مذکور بر اقتصاد این منطقه از جهان، کالاها و اقلام صادراتی آن دستخوش رکود و کساد حاد و کاهش قیمت شدید شده است. (Suthwaite & Bottomore, 1993, 147) فورتادو اقتصاددان و نظریه پرداز برجسته برزیلی نیز در سال ۱۹۶۴ در کتاب مهم و معتبر خود، توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی، زمینه‌های نظری و بسترهای مفهومی و تحلیلی لازم برای گذار از پارادایم پیشنهادی پربیش و عبور از رویکردهای دوآلیستی و پشت سر گذاشتن رفورمیسم ملی‌گرایانه و رسیدن به رویکردهای رادیکال‌تر و دیدگاه‌ها و موانع

چپ و انقلابی مارکسیستی را فراهم ساخت. به عقیده وی در کشورهای توسعه نیافته حجم اندک گستره محدود بازارهای داخلی امکان تکوین سرمایه و انباشت آن را با مانع رو به رو ساخت و آن را بسیار محدود می‌سازد. به همین دلیل وی بر نقش دولت به منزله ابزاری برای مقابله با تنگناهای ساختاری تأکید می‌ورزید. (Ibid)

نویسنده در این قسمت آرا و نظریه های تنی چند از صاحب نظران داخلی و خارجی را مورد بحث قرار داده است. از جمله مایکل تودارو، سید جواد طباطبایی، حسین عظیمی، یان روکس، بروف و بالاخره پیتر والاس پرستون اشاره می‌کند. در بخش بعدی به بررسی زمینه های سیاسی و اقتصادی طرح مباحث توسعه در دوره بعد از جنگ جهانی دوم به ویژه با توجه به قطب بندی جهان سیاست و اقتصاد به دو بلوک قدرت سرمایه داری غرب و سوسیالیستی شرق به رهبری آمریکا شوروی پرداخته است. در قسمت دیگر که تداوم مؤلفه های گزاره های مطرح شده در بخش های قبلی است به شرح فرایند دگرگونی "و تحول در مفهوم توسعه" از زمان اعلام برنامه و اهداف آرتولوئیس در سال ۱۹۴۴ در راستای تلاش برای افزایش و رشد درآمد سرانه مناطق کم توسعه اقتصادی پرداخته است. این منابع بطور خلاصه در سالهای دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۸۰ و ظهور روح توسعه گرایی در سالهای دهه ۱۹۹۰ پی گرفته شده است. اهداف توسعه، ابعاد توسعه در رابطه با بعد اقتصادی بعد اجتماعی فرهنگی، بعد سیاسی) شاخص های توسعه سیاسی، مراحل نوسازی و توسعه (با تأکید بر انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) راه های نوسازی و توسعه از جمله راه نوسازی و توسعه دمکراتیک و سرمایه دارانه راه نوسازی و توسعه محافظ کارانه و فاشیستی؛ راه نوسازی و توسعه کمونیستی) از جمله دیگر مباحثی است که نویسنده در فصل اول کتاب به آنها پرداخته است.

در فصل دوم که بیشترین حجم کتاب را به خود اختصاص داده است، به مبحث مهم و قابل توجه "مکاتب و نظریه های توسعه" پرداخته شده است و در آن عمدتاً به تعبیر نویسنده به نظریه هایی توجه شده است که جنبه سیاسی جامعه شناختی و یا سیاسی اقتصادی دارند و از پرداختن به نظریه های صرفاً اقتصادی خودداری شده است. نویسنده ضمن اشاره به نظریه های سه گانه درباره ملل عقب ماندگی و توسعه نیافتگی که هر سه ماهیت اقتصادی داشته اند و توسط نظریه پردازان اقتصادی ارائه شده اند، به درستی تصریح می‌کند که گر چه عواملی چون کمبود سرمایه و عدم انباشت آن، افزایش جمعیت و خصایص کیفی جمعیت هر منطقه، تکنولوژی رایج در جوامع توسعه نیافته، و بالاخره عدم برنامه ریزی اقتصادی در جای خود قابل توجه اند. اما روی هم رفته عوامل مورد تأکید در توسعه اقتصادی معلول توسعه [یافتگی] یا توسعه نیافته اند و علت را باید

در حوزه های سیاسی و فرهنگی جستجو کرد. (نوسازی، توسعه، جهانی شدن، ص ۳۳).

در این بخش مباحث مهم و در خور تاملی مورد توجه و امعان نظر گرفته است که هر یک در جای خود مستلزم بحث و تحقیق بسیار گسترده تر و مفصل تر است و در این مجال مختصر نمی گنجد. شیوه طرح مباحث به گونه ای است که مخاطب به ویژه دانشجویان با رئوس کلی و سرخط های اصلی هر بحث آشنایی مقدماتی پیدا کنند، و بحث های جامع تر و پر تفصیل تر را در دوره های فوق لیسانس و دکتری پیگیری نمایند. این زمینه ها و بسترهای نظری و تحلیلی ساده و نه چندان پیچیده تر انگیزه مطالعه و شوق تحقیق بیشتر و ژرف تر را در دانشجویان فراهم خواهد ساخت. به ویژه در صورتی که درس ها و برنامه های مطالعاتی مربوط به روش تحقیق و مباحث نظری و فلسفی در دوره های لیسانس و به ویژه در تحصیلات تکمیلی از سوی مراکز علمی و برنامه ریزان دانشگاهی و نظام آموزش عالی کشور و در رأس همه شورای عالی انقلاب فرهنگی جدی تر گرفته شود؛ امر مهمی که کمترین عنایت و دغدغه ای بابت آن به چشم نمی خورد. به همین دلیل بسیاری از مردم، جوانان و دانشجویان علاقه مند، پس از مدتی کوتاه همچنان علاقه مندی نیم بندی را که برخی از استادان به سختی در آنان ایجاد می کنند، به راحتی از دست می دهند. و به مباحث عملگرایانه و پوزتیویستی صرف روی می آورند و در پيله موضوعات و عناوین روزمره و باب دل روز و مقتضای قدرت گرفتار آمده و اسیر سیاست زدگی و عمل زدگی محض می شوند، بدون آنکه توانایی تحلیل نظری و رویکرد مفهومی با همان پدیده های روزمره و عملی پیرامون خود را داشته باشند، لذا به مشتکی کلیشه ها و قالبهای از پیش تعیین شده و کهنه و نخ نما شده ایدئولوژیک متوسل می شدند.

نویسنده در این بحث ابتدا به زمینه و گرایش عمومی نظریه های علوم اجتماعی اشاره می کند که عموماً میراث نظریه های مدرنیستی و پوزتیویستی ناشی از دوران روشنگری و عصر خود محسوب می شدند. دورانی که علم گرایی و عقلانیت ابزاری به منزله روایت های کلانی به اکثر پارادایم های فکری و فلسفی سیطره می یابند و جماعت های پیرو هر پارادایم به تعبیر تامس کوهن می کوشند تا از این روایت های کلان به منزله نسخه راه حل نهایی برای معضلات و گرفتاری های جامعه در فرد سود جویند. در این میان الگوها و نظریه هایی که در باب توسعه و نوسازی ارائه شده اند نیز از این قاعده مستثنی نیستند. به زعم نویسنده عمده مطالعات غربی ها درباره توسعه سیاسی به دو الگوی همبستگی و الگوی علی خلاصه می شود. الگوی همبستگی با تأکید بر جامعه شناسی کارکردگرا (فانکسیونالیستی) کلیه اجزا و عناصر سازنده نظام اجتماعی را در پیوند و ارتباط متقابل با هم و در عین حال تأثیر گذاری متقابل بر هم می داند. لذا توسعه سیاسی



در این الگو نباید مستقل و مجزا از توسعه در سایر حوزه‌ها مورد لحاظ قرار گیرد. به عبارت دیگر توسعه نظام سیاسی با توسعه سایر بخشها و نظامهای جامعه همچون نظام اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ملازمه و پیوستگی دارد. در حالیکه در الگوی توسعه علی محقق و پژوهشگر در حدود کشف رابطه علت و معلول (علی) بین توسعه در بخش‌های مختلف حیات اجتماعی است.

لازم است به این نکته اشاره شود که مطالعات توسعه و نوسازی از منظر الگوها و رویکردها و پارادایم‌های متنوعی صورت گرفته است رونالد اچ. چیلکوت دانشمند علوم سیاسی معاصر در کتابهای مشهور و معتبر خود درباره سیاست تطبیقی با عنوان نظریه‌های سیاست تطبیقی جستجو برای یک پارادایم (۱۹۸۱) ضمن بررسی پارادایم توسعه و نظریه‌های توسعه یافتگی و نوسازی ادبیات توسعه و توسعه نیافتگی آثار و تحقیقاتی را که در این زمینه به عمل آمده است و نیز نظریه‌ها و الگوهای مربوط به توسعه یافتگی را در ذیل حداقل پنج دسته اصلی گروه بندی کرده است:

۱- نخستین دسته آثار و تحقیقاتی است که توسط گابریل ای. آلموند و دیگران عرضه شده است. در این دسته آثار و تحقیقات نظریه پردازان و محققان آن بود تا ضمن بهره برداری و استفاده از دریافتها و برداشتهای سنتی از مفهوم دموکراسی سیاسی آنها را در قالب ترمینولوژی و اصلاحاتی انتزاعی و پیچیده تدوین و ارائه نمایند. کتاب سیاست تطبیقی: نظامها؛ فرایندها؛ و خط مشی (۱۹۸۷) اثر آلموند و پاول و نیز اثر مشترک دیگر از آلموند تحت عنوان سیاست تطبیقی امروز: یک نگرش جهانی (۱۹۸۰) در همین راستا تدوین و عرضه شده اند. ای. اف. کی ارگانسی نیز با الگوبرداری از کار والت و یتمن روستو که نخستین بار در ۱۹۶۲ به تدوین نظریه ای در باب مراحل مختلف رشد اقتصادی در کتابی تحت عنوان مراحل رشد اقتصادی یک مانیفست غیر کمونیستی (۱۹۶۰) مبادرت ورزیدند، یک نظریه مرحله ای درباره توسعه در کتابی با عنوان مراحل توسعه سیاسی (۱۹۶۵) ارائه کرد.

۲- در دومین دسته از مطالعات و تحقیقات توسعه آثار و پژوهشهایی قرار می گیرند که عمده توجه خود را بر دریافتها، برداشتها و مفاهیم مربوط به فرایند "تکوین ملت" (nation-building) معطوف و متمرکز ساخته اند. در این گروهها، دیدگاهها و نقطه نظرات و برداشتهای قدیمی نویسندگانی چون هانس کوهن و دیگران درباره ناسیونالیسم با شرح و تفسیرهای جدید درباره توسعه یافتگی در هم ترکیب و ادغام شده‌اند. کتاب کارل دلبیو دوپچ ناسیونالیسم و ارتباطات اجتماعی (۱۹۵۳) و روپرت امرسان، از امپراتوری تا ملت (۱۹۶۰) نمونه‌های مناسبی از آثار تحقیقاتی این رده به شمار می روند.

۳- در دسته سوم با آثار و تحقیقاتی سروکار داریم که عمده توجه خود را معطوف مفهوم نوسازی (مدرنیزاسیون) کرده اند. از جمله مهمترین آثار این رده می توان به کتاب ماریون جی لوبی نوسازی و ساختار جوامع (۱۹۶۶) و اثر کلاسیک و مهم دیوید اپتریعی سیاست نوسازی (۱۹۶۵) و تازه ترین اثر وی که به بازاندیشی اساسی در پارادایم توسعه و تامل ژرف تر در نظریه های نوسازی نظریه های وابستگی در بستر سیاست پسامدرن پرداخته است یعنی بازاندیشی توسعه: نوسازی، وابستگی و سیاست پسامدرن (۱۹۸۷) اشاره کرد.

۴- چهارمین رده مشتمل بر آثاری است که به مطالعات و تحقیقات درباره تحولات و دگرگونی های جوامع اختصاص دارند که از مهمترین آنها می توان به کتاب نظم سیاسی در جوامع در حال توسعه (۱۹۶۸) اثر ساموئل هانتینگتون اشاره کرد. در همین راستا کتاب مهم و چالش برانگیز و جنجالی وی یعنی برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی (۱۹۹۶) را نیز می توان جزء همین توده از تحقیقات و مطالعات رده بندی کرد. در این کتاب وی چارچوبی چالشگرانه برای درک واقعیات سیاست جهانی در قرن بیست و یکم عرضه می دارد این اثر که در پی فروپاشی اتحاد شوروی و با توجه به روند تک قطبی شدن جهان و سیطره و هژمونی بلامنازع و یک جانبه نظام های سرمایه داری جهانی به سرکردگی آمریکا به رشته تحریر در آمده است. به تصریح هنری کیسینجر از مهم ترین کتابهایی است که از زمان خاتمه جنگ سرد به این طرف به رشته تحریر در آمده است. به اعتقاد وی امروزه در عرصه سیاست جهانی "تمدن ها" جای "ملت ها" و دولت ها -ملت ها و ایدئولوژی ها را گرفته است و به عنوان نیروی فائق در عرصه های مختلف سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی سیاست جهانی در آمده اند و به جای نیروهای فوق الذکر سابق عمل می کنند.

۵- پنجمین گروه شامل آن دسته از آثاری است که دیدگاهی انتقادی و چالش گرانه در قبال نظریه های قوم محورانه درباره توسعه دارند و بخش اعظم تحلیل ها و تبیین های خود را بر توسعه نیافتگی در جوامع عقب مانده یا به تعبیری بهتر عقب نگه داشته شده متمرکز کرده اند و این وضعیت را نتیجه توسعه سرمایه داری و فرایند صنعتی شدن در جوامع پیشرفته تلقی می کنند. آثار نویسندگان و نظریه پردازان برجسته ای چون آندره گوندر فرانک از جمله کتابهای مهم و تأثیر گذار وی یعنی سرمایه داری و توسعه نیافتگی (۱۹۶۹) در آمریکای لاتین و کتاب ارزشمند والتر رادنی یعنی چگونگی اروپا موجب توسعه نیافتگی افریقا شد. (۱۹۷۲) از نمونه های بارز این نوع تفسیر و تبیین هستند میردال از دیدگاه لوییز پررا که یک بررسی معرفت شناختی سه گانه یا سه وجهی از نظریات توسعه نیافتگی به عمل آورده است در زمره تحلیل گران کمیت گرا و پویا هر دو قرار می گیرند. تحلیل های کمیت گرا شامل مطالعاتی است که تفاوت بین توسعه

یافتگی و توسعه نیافتگی را در قالب «کشور» بررسی می کنند و شاخص های کمی چون سطح درآمد سرانه مصرف بهداشت و آموزش تنوع ساخت تولیدی خلاقیت کار نرخ سرمایه و... را برای این تفاوت ها به کار می گیرند. دیدگاه های رایج غربی و نظریه های غالب بورژوازی در زمره این دسته قرار می گیرند و کسانی چون میدرال ایو لاکوست و والت و تیمن را میتوان نمایندگان آن دانست، وجه دوم، تحلیل های ساختارگرا است که الیاس گاناژ ریمون بار و سلسو فورتادو نمایندگان آن به شمار می روند در این تحلیلهای با نگرش تاریخی و در قلمرو یک کشور و در سطح ملی بر تفاوت های دوگانه ساختاری تمایز میان جامعه سنتی و مدرن و همزیستی شیوه های ماقبل سرمایه داری و شیوه های تولید سرمایه داری تأکید به عمل می آیند در تحلیل های پویا که راگنار نرگس و گونار میرادل نمایندگان آن به شمار می روند. مسائل صرفاً در قلمرو یک کشور مطرح نمایند بلکه سرمایه داری به منظور یک نظام جهانی نگریده می شوند و مکانیسم واماندگی سرمایه داری معمولاً در قالب دور باطل فقر و علیت دوری مطرح و بررسی می شود یعنی سطح مصرف پایین و نبود پس انداز موجب کمبود سرمایه برای سرمایه گذاری نیز میشود و فقدان سرمایه گذاری نیز به نوبه خود مصرف را کاهش می دهد. نویسنده در خصوص ابعاد جهانی شدن آنرا در سه حوزه اقتصادی سیاسی و فرهنگی پی گرفته است و نقش ارتباطات و گسترش فن آوری ارتباطات رشد شرکتهای چند ملیتی بسط و گسترش نفوذ بازارهای جهانی را از جمله عوامل مهم جهانی شدن معرفی می کند. مأخذ فراوان فارسی و انگلیسی و همچنین منابع اینترنتی متعددی بهره برده است.

تلاش نویسنده محترم که خود در همین حوزه تحقیق و تدریس می کند و تألیفات ارزنده و آثار ارزشمند دیگری خلق کرده است در خور تقدیر و سپاس است مطالعه این اثر به دانشجویان علاقه مند توصیه می شود چرا که می تواند همچون یک کتاب راهنمای مفید آنان را با مباحث الگوها نظریه ها و پارادایم های مختلف در این حوزه ها و همینطور با منابع و آثار موجود درباره آنها آشنا سازد.

کتابشناسی

- 1- Almond, Gabriel A. et al, (eds), *Comparative Politics Today: A World View* (Boston: Little Brown, 1980).
- 2- Almond, G.A & G. Bingham powell (eds), *Camparative Politics: A Development Approach* (New Delhi: Amrind, 1972).
- 3- Almond, G. A. & G. B. Powell (eds) (1978), *Camparative Politics: System, Processes, and Policy*, 2nd- edn, (Boston: Little Brown).
- 4- Apter, David E., *The politics of Modernization* (Chicago: University of Chicago Press, 1965).
- 5- Apter, David E., *Rethinking Development: Modernization, Dependency, and Postmodern Politities* (London, Sage, 1987).
- 6- Cardose, Fernando Henrique & Enzo Falatto (eds), *Dependency and Development in Latin America* (Berkeley: University of California Press, 1969/1979).
- 7- Chilcote, Ronald H., *Theories of Comparative Politics: The Search for A Paradigm* (Boulder, Cool: West view Press, 1981).
- 8- Dahl, Robert A. & Bruce stinebrickner, *Modern Political Analysis* (New Delhi: Prentice Hall, 6th, (2005).
- 9- Deutsch, Karl W. *Nationalism and Social Communication*. (N.Y: MIT & John Wiley, 1953).
- 10- Dos Santos, Theotonio, *The Structure of Dependence, American Economic Review*, 60 (may, 1970).
- 11- Emerson, Rupert, *From Empire to Nation* (Harvard, Mass: HUP, 1960).
- 12- Frank, Andre Gunder, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America: Historical Studies of Chile and Brazil* (Monthly Review Press, 1969).
- 13- Furtado, Calso, *Development and Underdevelopment* (Berkeley: University of California Press, 1964).
- 14- Heywood, Andrew, *Politics* (New York: Palgrave, 2002).

15- Huntington, Samuel P., *Political Order in Changing Societies* (New Haven CT: Yale Up, 1968).

16- Huntington, S. P., *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order* (N.Y.: Touchstone, 1996).

17- Keohane, Robert O. , *Governance in A partially Globalized World*, American Political Science Review, 95 (March, 2001).

18- Kumar, Krishan , *Prophecy and Progress* (Harmonds Worth: Penguin, 1978).

19- Kupper, Adam & Jessica (eds), *The Social Science Encyclopedia* (London & N.Y.: Routledge).

20- Levy, Marion J., *Modernization and the Structure of Society: A Setting for International Affairs*, (Princeton: PUP, 1966).

21- Nerfin, M. (ed), *Another Development Approaches and Strategies* (Upsala, 1977).

22- Organski, A.F.K. , *The Stages of Political Development* (N.Y.: Alfred & Knopf, 1965).

23- Outhwaite, William & T.B. Bathomore (eds), *The Blackwell Dictionary of 20th- Century Social Thought* (Cambridge: Blackwell, 1993).

24- Ray, SDamirendra N., *Modern Comparative Politics: Approaches, Methods and Issues* (New Delhi: Prentice- Hall, 2006).

25- Rodney, Walter, *How Europe Underdeveloped Africa* (London & Dar-es-Salaam: Tanzania Publishing House, 1972).

26- Rostow, Walt Whitman, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*, (Cambridge: CUP, 1962).

27- Roxborough, Ian, *Theories of Underdevelopment*, (London, 1979).

28- Smelser, Neil J. “Mechanisms of Change and Adjustments to Change”, in B. F. Hoselitz and W. E Moore (eds), *Industrialization and Society* (The Hague, 1963).